



روزانه ها ...

خانه قلم ها پیوندها

گاه روزانه های دیروز ... و امروز



آراد (م.) ایل بیگی

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد ؛ تنها برای خواندن ست و ...

194

جنگ

احمد شاهلو
سیاوش کسرانی
محمد زهری
فروغ فروخ زاد
غلامحسین مثنی
کاظم انصاری
فریدون ایل بیگی

لنگستون هیوز
آنتون چخوف
برتولت برشت
لئونید آندرهیف
کارل چاپک.

تفنگ های ننه کارار

از : برتولت برشت

نمایشنامه (تفنگ های ننه کارار) تحت تأثیر یکی از آثار درام - نویس ایرتنتی - سینج Syngé - به سال ۱۹۳۷ نوشته شد و در همان سال در تئاتر لئنا Iéna (پاریس) با شرکت هلن وایگل Héléne Weigel در نقش «ننه کارار» نمایش داده شد . ماجرای این نمایشنامه ، در اسپانیا ، در ایامی که جنگ های داخلی این سرزمین را به خالک و خون کشانده بود می گذرد . آدمهای آن را ماهیگیران و خاتوانه هایشان ، یک کارگر ، و یک کشیش تشکیل می دهد . زمانی که این نمایشنامه نوشته شد ، زمانی که در پاریس روی سن آمد ، موضوع آن «مسئله روز» بود ، بدین معنا که در همان ایام ، جنگ های خولین داخلی در اسپانیا ادامه داشت و مردمی که بدین این نمایشنامه غم آلود می رفتند ، در اخبار روزنامه ها نیز وقایع نظیر آنرا می توانستند بخوانند .

ولی موضوع نمایشنامه برتری عظیمی بر اخبار روزنامه ها داشت و آن این بود که به هیچ وجه ممکن نیست انسان بتواند در مقابل جنایات فاشیسم خنثی وی تفاوت بماند . همانگونه که ننه کارار ، برای حفظ و نگهداری فرزندانش مدتها خاموش ماند ، تهمت ها و لعن ها را نشنیده گرفت ، یک تنه با حربه عواطف لطیف مادری بجنگ همه احساسات شریف و عالی انسانی رفت ؛ ولی هنگامی که جسد خون آلود فرزندش را بردوش ماهیگیران دید ، همه چیز عوض شد : تنه کارار ، تصمیمش را گرفته بود .



برتولت برشت (برگردان : فریدون ایل بیگی) : تفنگ های ننه کارار

تفنگ های ننه کارار

از : برتولت برشت

نمایشنامه (تفنگ های ننه کارار) تحت تأثیر یکی از آثار درام - نویس ایرتنتی - سینج Syngé - به سال ۱۹۳۷ نوشته شد ، و در همان سال در تئاتر لئنا Iéna (پاریس) با شرکت هلن وایگل Héléne Weigel در نقش «ننه کارار» نمایش داده شد . ماجرای این نمایشنامه ، در اسپانیا ، در ایامی که جنگ های داخلی این سرزمین را به خالک و خون کشانده بود می گذرد . آدمهای آن را ماهیگیران و خاتوانه هایشان ، یک کارگر ، و یک کشیش تشکیل می دهد . زمانی که این نمایشنامه نوشته شد ، زمانی که در پاریس روی سن آمد ، موضوع آن «مسئله روز» بود ، بدین معنا که در همان ایام ، جنگ های خولین داخلی در اسپانیا ادامه داشت و مردمی که بدین این نمایشنامه غم آلود می رفتند ، در اخبار روزنامه ها نیز وقایع نظیر آنرا می توانستند بخوانند .

ولی موضوع نمایشنامه برتری عظیمی بر اخبار روزنامه ها داشت و آن این بود که به هیچ وجه ممکن نیست انسان بتواند در مقابل جنایات فاشیسم خنثی وی تفاوت بماند . همانگونه که ننه کارار ، برای حفظ و نگهداری فرزندانش مدتها خاموش ماند ، تهمت ها و لعن ها را نشنیده گرفت ، یک تنه با حربه عواطف لطیف مادری بجنگ همه احساسات شریف و عالی انسانی رفت ؛ ولی هنگامی که جسد خون آلود فرزندش را بردوش ماهیگیران دید ، همه چیز عوض شد : تنه کارار ، تصمیمش را گرفته بود .

ماهی برن ، به کار دیگه‌ئی بچسبن .
 ننه نه آه خوب .
 سکوت
 مرد جوان نه خوان هم اونجا نرفته ، چونکه اون غیر از خودش
 باهیچکی کاری نداره .
 ننه نه درسته ، اون غیر از خودش باهیچکی کاری نداره .
 مرد جوان (درحالی که نونک چوب را باعصبانیت میتراسد)
 سنباید این جور باشه !
 ننه ، خمیر را لوی تورو می‌گذارد ، دستپاش را می‌شوید و
 یک تور ماهیگیری را برمی‌دارد که تغییر کند .
 مرد جوان نه گشمنه .
 ننه نه تو معتقد نیسی که برادرت رفته باشه ماهیگیری ؟
 مرد جوان نه نه ، واسه اینکه منهنم می‌تونستم این کارو
 بکنم . خوان ؛ الان توجبه‌س .
 ننه نه خیال می‌کنم که توهم میخواستی به اونجا بری ؟
 سکوت
 مرد جوان نه دلم میخواد بدونم که کشتی اونالی که زنده
 موندن چطور می‌تونن محاصره انگلیسی‌هارو بشکنن .
 ننه نه بهر حال ؛ این نون که تموم بشه ، دیگه آوردناریم .
 مرد جوان پنجره رو می‌بندد .
 ننه نه پنجره رو چرا بستی ؟
 مرد جوان نه ساعت نهه .
 ننه نه یعنی چی ؟
 مرد جوان نه ساعت نه که میشه ، این ننه سگ ، از پشت
 رادیو بهر بز شروع می‌کنه به واقارندن ؛ و خونواده پوزها هم جعبه
 رادیوشونو کار میندازن .
 ننه (بالحنی شتاب‌آلود) - تروخدا زودتر پنجره رو باز
 کن . وقتی که این نوجراغ روشن باشه ، برق شیشه پنجره نمیداره
 بیرون رو درست ببینی .
 مرد جوان (با صدائی شتاب‌آلود) - من اینجا بشنم و
 مراقب باشم که چی ؟ خودت هم میدونی که اون نمی‌تونه دربره .
 از اون گذشته ، تو ؛ همه ترست از اینکه اون بداره بره جبهه .
 ننه نه شجاعت نمائی و گستاخه رو بذار کنار . خدا
 بیامرزه آن وقتائی رو که من مجبور بودم مراقب شماها باشم .
 مرد جوان نه از شماها منظورت چیه ؟
 ننه نه تو برادرت هیچ مزیتی نداره ، سگ‌رود برادر

آدمها

ترزا کارار Teresa Carrar ، زن ماهیگیر .
 خوزه Jose پسر پانزده ساله‌اش .
 کارگر ، برادرش .
 کشیش .
 خانم بزرگه . پروز Perez ، یکی از همسایگان .
 مانوئلا ، Mannela ، معشوقه خوان Juan ،
 پسر ارشد ترزا کارار .
 یک مجروح .
 ماهیگیر اول .
 ماهیگیر دوم .
 زنه‌ای ماهیگیران .
 بچه‌ها .

یکی از شبهای ماه آوریل ۱۹۳۷، در دهکده ماهیگیران،
 واقع در حوالی آندلس .
 در یک گوشه اتاق که بوسیله آهک سفید شده ، صلیب
 بزرگ سیاه رنگی چشم می‌خورد . زن ماهیگیر چهل ساله‌ئی
 به نام ترزا کارار ، مشغول نان پختن است . مقابل پنجره
 گشوده ، پسرش خوزه - ۱۵ ساله - با یک چاقو مشغول
 تراشیدن نونک چوبی است که میخواهد از آن ، چوب قلاب
 ماهیگیری درست کند . از دور دست ها صدای شلیک گلوله
 شنیده می‌شود .
 ننه نه قایق خوان را مرتب می‌بینی ؟
 مرد جوان نه آره .
 ننه نه چراغش مرتب روشنه ؟
 مرد جوان نه آره .
 ننه نه هیچ قایق دیگه‌ئی نیومده به‌اش ملحق بشه ؟
 مرد جوان نه نه .
 سکوت
 ننه - این موضوع باعث تعجب ؛ چراهیچکس تودربانیس ؟
 مرد جوان نه خودت بهتر می‌دونی .
 ننه (بدون تأمل) - همین که ازت می‌پرسم ، معنیس
 ایته که نمی‌دونم .
 مرد جوان نه - غیر از خوان کسی تو دریا نیس ؛ دلش هم
 واضحه تو این وضع ؛ دیگر تو ترجیح دادن به جای اینکه دنبال صید

زود شان اختیارتونو میدین به دست این واون . این اخلاقو از
 پدرتون ارث بردین ، شاید هم من دوست نداشتم که شمارو جور
 دیگه‌ئی غیر از این ببینم ؛ شاید دلم میخواد همین جور باشین
 که هستین ؛ اما این اوضاعی که حالا برقراره ، شوخی بردار نیس ؛
 مگه صدای توپ‌هاشونو نشنیدی ؟ ماها ، یک مشت آدم‌های
 بیچاره و بدبخت بیشتر نیستیم . آدمای بدبخت بیچاره نمی‌تونن
 جلو جنگ تاب بیارن و مقاومت کنن .
 در به صدای آبیو « پدروخاگوه راس » وارد میشود .
 « پدرو » برادر ترزا کارار است . مستقیماً به سمت مادر
 و پسر پیش می‌رود .
 کارگر نه شب بخیر !
 مرد جوان نه شب بخیر دانی پدرو !
 ننه نه - چه عجب ! نکنه راه گم کردی ؟
 ننه دست های او را در دست می‌فشرد .
 مرد جوان نه دانی جان ، از موتوریل میای ؟ اونورها
 چه خبره ؟
 کارگر نه هیچ خوب نیس . اینجاها چه خبره ؟
 ننه (با احتیاط) ، هی ، بیگنره !
 مرد جوان نه امروز صبح از اونجا راه افتادی ، نه ؟
 کارگر نه آره .
 مرد جوان نه پس ، باید درست چهار ساعت توراها گیر
 کرده باشی ، نه ؟
 کارگر نه بلکه هم بیشتر . چون که جاده پر آدمائی بود که
 می‌رفتن به آلبورجا بناهندن .
 مرد جوان نه خوب ، تو چه تفریحی اوضاع چطوره ؟
 کارگر نه امروز هیچ نمی‌دونم چه بلایی به سرش اومده
 باشه ؛ تادیروز شروب که ؛ بر دینامو بود .
 مرد جوان نه پس اینجا اومدی چیکار ؟
 کارگر نه به چیزائی واسه جبهه لازم بود ، ماموریشو
 گذاشتن گردن من فکر کردم هم زیارته ؛ هم دیدن بار . گفتم پیام
 سری هم به شماها بزنم .
 ننه نه به کیلاس شراب واست بیارم ؟ (در حال جست و
 جوی شراب) ؛ نون هم تانیسماعت دیگه از تورو درمیاد .
 کارگر نه خوب ، خوان کجاس ؟
 مرد جوان نه رفته ماهیگیری .
 کارگر نه راستی ؟

شغاله ، تو حتی از اونهم بدتر هستی .
 مرد جوان نه فقط واسه خاطر ماس که اونا صدای
 رادیوشونو بلند میکنن . الان سه‌شبهه که این کارو میکنن ، دیروز
 عصر اونا رو دیدم که پنجره شونو عمداً باز کردن تاما ، زور زورکی ،
 صدای رادیوشونو بشنویم .
 ننه نه این نطق و خطابه‌ها ، با اون کارهائی که تو و آلاسی
 صورت می‌گیره ، همه‌از به قماشن .
 مرد جوان نه چرا منتظری ؟ بگو که اینا آدمای خوبی
 هستن ؛ بگودیکه !
 ننه نه خودت هم میدونی که من اینارو آدمای خوبی
 نمینومم . چطور انتظار داری که من از ژنرال‌ها تحریک کنم ؟ من با
 همه اونالی که خون راه میندازن مخالفم
 مرد جوان نه این خون و خونریزی روکی به پا کرده و به
 آتیشش دامن زده ؟ لابد میخوای بگی ماها ؟
 ننه ، جوابی نمیده . مرد جوان پنجره رو بازمی‌کند .
 از دور ، صدای رادیویی بگوش می‌رسد که می‌گوید :
 «- توجه کنید ؛ توجه کنید ؛ ترزا عالیجناب ؛ کله‌ئی به دول لاندو -
 با شما سخن می‌گوید .ه و آنگاه ، صدای بلند و ناله ژنرال
 که هرب سلت اسپانیا را محاصره قرار میدهد ، بگوش می‌رسد .
 صدای ژنرال نه دوستان من ؛ در یکی از این روزها باید
 باشما بطور جدی تری صحبت کنم . این کار را در راه مندرجه صورت
 خواهم داد . ولی شاید در آفتاب ، آنچه از مندرجه باقی مانده
 دیگر شباهتی به مادرید کنونی نداشته باشد . آنای گائتیهرو پدرو ؛
 استغف ؛ حق دار که مثل تمساح اشک بریزد . سربازان رو شینه
 ناحیه مور به همین زودی‌ها پاره‌ئی از حسابهارا تسویه خواهد کرد .
 مرد جوان نه پدرسگ مادر !!!
 صدای ژنرال نه دوستان من ، به اصطلاح امپراتوری
 بریتانیا ، این مجسمه‌های عظیم انچه‌ئی که پناهای خالکوسسی دارن ؛
 نمی‌توانند مانع بشوند و نگذارند که ما بابتخت این مردم فاسد را
 نیست و نابود کنیم ؛ مردمی که جرات نمی‌کنند خودشان را در
 راس مدافعان ملّی قرار بدهند و با آن‌ها همکاری کنند . ما این توده
 ناچیز حقیر را از روی زمین جاروب خواهیم کرد .
 مرد جوان نه منظورش از توده ناچیز و حقیر ما ئیم ، ننه .
 ننه نه حرف بیخودی زن ! مانه انقلابی هستیم و نه کسی
 حرفون را می‌خونه . اگه می‌خوای این حرفو به خودت بگیری ،
 من که میدونم این وصلها بهات نمی‌چسبه ... تو و برادرت ؛ خیلی

ننه : همه چی چه زود میگذره !
 کارگر : راسی ، قضیه اصلا چه شکلی اتفاق افتاد ؟
 ننه سکون می کند
مرد جوان : به گلوله سینه شو سوراخ کرد .
 کارگر (متعجب) : چی ؟
 ننه : تعجب کردی ؟
کارگر : آخه دوساله که این ورها اوضاع آرومی داره .
مرد جوان : نه درسته ، اما توی نووی یه دو مردم شورش کرده بودند .
کارگر : خوب ، چطور کارلو سروکله اش توی نووی یه دو پیدا شد ؟
 ننه : رفته بود آنجا دیگه .
کارگر : از اینجا ؟
مرد جوان : - همینکه روزنامه ها نوشتن اونجا شورش به پا شده - همه چیز ول کرد و رفت اونجا .
 ننه : با او خات تلفی - همون جور که یه عده نسی واسه رفتن به آمریکا همه چیزشو میذارن تو قمار ... یعنی از اون کارهایی که دیوونه ها می کنن !
مرد جوان : از جایش بلند می شود ؟ - میخوای بگی که اونم دیوونه بود ؟ نه ؟
 ننه : بدون آنکه جوابی بدهد دستهای لرزان را روی تور می گذارد و آن را از توی یکی از چشمه های رد می کند .
کارگر : تحمل این ضربه واسه ننهت خیلی سخت بوده ها ؟
مرد جوان : نه همینطور .
کارگر : یه همچی ضربه روحی سختی - براش سابقه نداشت ؟
مرد جوان : بازم یه همچی ضربه هائی بهش وارد خواهد شد - چیزی که هنوز از در بیرون نرفته ، از پنجره میاد تو - منتی این بار ، خیلی شدیدتر از دفعه پیش . گویا در استروزی سوار قطارش کردن . معلوم نیس با او زخم کاری وحشتناکی که زیر پیرهنش داشت ، چطور شده که تصمیم گرفت برگرده اینجا . وسط راه می یابست دوباره قطار عوض کنه ، که کرده بود ، اما به اینسگاه راه آهن که رسید ، مرده بود ... اینجا ، تنگ غروب ، به هو دروا شد و همسایه ها ریختن تو : انگار داشتن غرقسری رو سردست می آوردن . همه کنار دیوار صف کشیدن و بی اینکه يك کلمه حرف بزن مشغول دعا خواندن شدن - بعد اونو که شمعی روش انداخته

کارگر : همه شون تفنگ دارن ؟
مرد جوان : نه . همه شون نه .
کارگر : اشکال کار همین جاس . توی این اوضاع احوال ؛ تفنگ از نون شب واجب تره ... توی ده ، تفنگ مفتک پیدا میشه ؟
مرد جوان : چرا . مردم قایم شون کردند . اینا تفنگ هاشونو مت سیب زمینی تو زمین چال می کنن .
 ننه ، به پرسش چشم غره میرود .
کارگر : اوه ، که اینطور !
 مرد جوان با یقینی از کنار پنجره دور می رود و به طرف ته اتاق می رود .
ننه : کجا میری ؟
مرد جوان : هیچ جا .
ننه : تر برگرد سرجات کنار پنجره !
 مرد جوان ساجت به رخ میزند و دونه اتاق باقی می ماند .
کارگر : چی شده مگه ؟
ننه : چرا از دم پنجره رفتی کنار ؟ ها ؟ جواب منویده ؟
کارگر : نه مگه بیرون کسی هست ؟
مرد جوان (با صدای خشن) : نه !
 از بیرون ، صدای چند کودک بگوش می رسد ، که دستجمی آواز می خوانند :
 « جوان کارار به جبهه رفته
 برای اینکه خیلی خیلی ترس
 آفتد از توپ و گلوله می ترسه
 که سرشو زیر لحاف پنهان کرده ... »
مرد جوان : او ... هو ... هو ...
 یا به فرار می گذارند .
ننه (بلند می شود و به سمت پنجره میرود) - بچه های کثیف ؛ اگه گیرتون بیارم چندتا ضربه بهتون میزنم که کتون بسوزن . (به سمت داخل برمی گردد) بازم یوزها موی دماغتون شدن . سکون .
کارگر : بیستم خوزه مت اینک سابقاً ورق بازی می کردی ، حالا هم مایلی که به دست بازی کنیم ؟
 ننه ، روی پنجره می نشیند . مرد جوان ، ورها را می آورد و هر دو مشغول بازی می شوند .
کارگر : بازم تو بازی تقلاب می کنی ؟
مرد جوان : سی خنند - بیکه قبلا تقلاب می کردم ؟
کارگر : نه ، مت اینکه ، بهرحال ، بدهیه بریزم ، اونوقت

مرد جوان : از اینجا ، از تو ... بره می تونی چراغشویی .
ننه : باید زنده باشه .
کارگر : معلومه . از کوجه که سرازیر شدم صدای این زئرال کثافت نشنیدم . مگه اینجا کسی به مزخرفاتش گوش میده ؟
مرد جوان : خانواده بهر ز خونا شون اونور کوجه س .
کارگر : نه وقتی اون مادر سنگ این چرت و پرتارو گل هم می کنه ، ایناراد یوشونه روشن می کنن ؟
مرد جوان : اینا طرفدار فرانکو نیسن اگه راد یوشونو روشن می کنن واسه این نیس که طرفدار اونن - تومیخواستی که این موضوع واست روشن بشه ، نه ؟
کارگر : نه ها ، آره ، همینطور .
ننه : توهماش توخ این هستی که از مواظبت برادرت طفره بری ، نه ؟
مرد جوان (علی رغم میل باطنی اش به طرف پنجره بر میگردد) : - ترس ، تو آب نیفتاده ، فرق هم نشده .
کارگر : کوزه شرابرا بر میدارد ، سری کشد ، کنار خواهرش می نشیند و در تعمیر تورهای گیری کهش میکند .
کارگر : نه خون درست چندسالشه ؟
ننه : سیستامبر که بیاد ، با میذاره تو بستوبک سالکی .
کارگر : نه خوزه چند سالشه ؟
ننه : مت اینه که تو ، واسه یه کار مخصوصی این ورها اومده ای .
کارگر : نه کار مخصوصی که ، نه .
ننه : چند وقته که خونه مانبومدی ؟
کارگر : نه دو سال میشه .
ننه : روزا چطوره ؟
کارگر : نه بارما تیشتم می سازه .
ننه : هیچ تصور نمی کردم دیدن مایلی .
کارگر : نه آخه روزا از قضیه مراسم تدفین کارلو کمی ناراحت و عصبانی بود .
 ننه سکون می کند
کارگر : روزا می گفت شما می توستید اقلایه خبر کوچیک که شده بهش بدین . تو خودت هم میدونی روزا ؛ که ما هر طور بود موظف بودیم تو مراسم تدفین شوهرت دست کنیم و این کارو هم حتماً می کردیم .

بودن دراز به دراز ، خوابوندن روی زمین ... چند وقت بعد از این واقعه بود که ننه به کلیسا رفت ... خانم معلمه راهم قدغن کرد که دیگه بانو خونه مانداره ؛ چونکه دختره از « سرخ » ها است .
کارگر : راس راسی حالا دیگه ننهات یه زن مؤمنه و دعا نمازی شده ؟
مرد جوان (با اشاره سر حرف او را تصدیق می کند) : -
خوان : ممنند که ننه را ، و راجی ها و چرت و پرت گفتن های زنهای همسایه به این راه انداخت .
کارگر : نه مگه اونجا چی می گفتن ؟
مرد جوان : می گفتن : « ننه باعث شده بود که اون راه یافته برد نووی یه دو » . می گفتن : « ننه اونو به رفتن اونجا تشویق کرده » .
کارگر : خوب ، واقعا هم چنین کاری کرده بود ؟
 مرد جوان ، نانه هایش را بالا می اندازد .
 ننه برمی گردد ، به نان که توی تورا ست سری می زند ، می نشیند و مشغول کارش می شود .
ننه (به کارگر) ، که مجدداً می خواهد کمکش کند ، با ولس کن ؛ بهتره شراب تو بخوری و بعدش هم کمی استراحت کنی تا سر وقت بتونی بلندشی .
کارگر ، گپش شراب را بست می گیرد و مجدداً به جانب میز برمی گردد .
ننه : نه شب همین جا می مونی ؟
کارگر : نه نه وقت چندونی ندارم ؛ باید شبانه برگردم ؛ حالام میخوام سرودستی بشورم .
ننه (به خوزه اشاره می کند که نزدیک برود) : - بهت نگفت که واسی خاطر چی به اینجا اومده ؟
مرد جوان : نه .
ننه : تر راسی هیچی بهات نگفت ؟
کارگر با تفنگ و حوله می برمی گردد و مشغول شد و شو می شود .
ننه : اون لوپوهای پیرو پاتال ، هنوز هم که هنوزه زندن ؟
کارگر : نه فقط پیرو مرده باقی مونده . ا در می کند به مرد جوان ؛ توی دهی که وسط جبهه س ، خیلی ما زنده موندن ؟
مرد جوان : هر کی مرده مرده ، هر کی مونده مونده .
کارگر : کاتولیک های دور و دورمون همه رفته ان جبهه ؛ چندر عده شون زیاد بود !
مرد جوان : اینجا هم از شون چند - بیشتر باقی نمونده

وزمونهما آدمای خیلی زود به هیجان میان . وقتی که آبا از آسیاب می افتند ، آنوقت که می شه با آرامش وی نظری دهر مودی اظهار نظر کرد .

کارگر - ولی گویا وقتی که نفس ماهارو به سره از روی زمین برداشتن موقع آن فرامی رسه ؟ آخه ما ملت ضایع و فاسدی هستیم ، نه ؟

کشیش - کی میخواد چنین کاری بکنه ؟

کارگر - زرنال میگو . بکه همین چند لحظه پیش نطق عزاشونو نشنیدین ؟

کشیش (با تحقیر) بوه ؛ این زرنال ...

کارگر - « بوه ؛ این زرنال ! تکیه ، این زرنال برای اینکه نفس ماهارو از روی زمین برداره ، به عده دزدان اسپانیارو به خدمت خه در آورده ، حالا **مورها** ، اسلحه ها ، آلمانیا ، آلمانیا هارو کنار میذاریم .

سه - واقعا تعترم آورده ، این آدمایا که اومدن بچنگن فقط و فقط برای بدست آوردن پوله .

کشیش - شما تصور نمی کنین که در مقابل این عده ، آدمای مومنی که بخاطر اعتقادشون می چنگن هم در اختیار داشته باشه ؟

کارگر - اونا به چه چیز اعتقاد پیدا کردن ؟ هر چه فکر می کنم ، چیزی نمی بینم .

کشیش (ساعت جیبی اش را در می آورد) - باید برم ببینم خونه تو یورو چه خبره .

کارگر - فکر نمی کنین که **گورتنس** ها ، با وجود اکثریت و قدرت دولت ، بطور شرافتمندانه و مطابق قانون برگزیده شده باشن ؟

کشیش ... چرا ، همینطوره .

کارگر - چند لحظه پیش من داشتم از مردی حرف می زدم که در حین دفاع کردن از خودش ، بازوهاشو متوقف کرده ، این به طرز وشویه صحبت کردن ربطی نداره ، بهرحال ، مادیکه جز دستای برهنه ونهی چیز نداریم ...

ننه (حرفش را قطع می کنه) - دوباره شروع نکن ، این حرفها عدالتبخش نیست .

کشیش - آدمای با دستای برهنه وقتی بدنی اومدن ، این چیزیه که همه میدونیم . خداوندگار ، اونا رو از رسم ما ، دشون اسلحه بدس بدنی نیاروده ، عقیده من اینه ، رهنه بدبخشی های ما ، از این مطلب آب میخورن که ما میگیریم او کارگر - تصور می کنم شما هم کارگر باشین -

از بیزارهاشون برای کار و بحر فمشورله استفاده نمی کنن . از این گذشته ،

مورد چیه آقای کشیش ؟

مرد جوان - آره راس می گی .

کشیش (با تردید) - من تصور می کنم که از نظر فنی اونا قادر به چنین کاری باشن . ولی خانم **کارار** اگر خوب متوجه شده باشم این اعلامیه میخواد بکنه که مسئله فقط برای اونا مسئله هوائی نیست ، اونا همیشه می تونن بوسیله این اعلامیه ها مردم رو تهدید کنن که موقعیت و وضعیت خیلی حساسه ؛ ولی عمل کردن چنین تهدیدی ، به دلایل نظامی ، چیزی است کاملا علیحده .

کارگر - منکه چیزی از حرفاتون نفهمیدم .

مرد جوان - منم همینطور .

کشیش (باز با تردید) - مگه منظورمو به روشنی بیان نکردم ؟

کارگر - جملاتون ساده و روشن بود ، ولی این آنچه که شما فکر می کنین نیست ، شما حرفای بودلتونو برای من و خوزه ابراز نکردین ، میخواین جواب بدین که اونا ماهارو بسپارون می کنن یا نه ؟

نظافتی سکون

کشیش - تصور نمی کنم ، این تهدید رو بهر حله عمل در آورن .

کارگر - پس به عقیده شما اینا به تهدیدشون عمل نمی کنن ؟

کشیش - همینطوره .

ننه - آنچه که من فهمیدم اینه که اونا در ضمن آنکه آزما خواستن بر علیه اونا دست بکار نشیم ، دشون نمیخواد که خود ریزی بکنن .

مرد جوان - زرنال ها میخوانن که خون ریزی نکنن !

ننه : اعلامیه را بطرفش می گیرم) - اینجا نوشته شده که اسلحه ها را بزمین خواهند گذاشت و آنها را بین همه تقسیم خواهند کرد .

کارگر - خوب ، به سوال دیگه دارم آقای کشیش ؛ آیا شما تصور می کنید که اسلحه ها فزون بر زمین بذارن و اونا را بین مردم تقسیم کنن ؟

کشیش (بدون آنکه جایش را تغییر بدهد ، اورا نگاه می کرد) - میگو که زرنال فراتر همیشه نسبت به عقاید مسیحی افس مومن بود . و حتی روی آن سماجیت و اصرا هم میورزیده .

کارگر - معنی حرفتون اینه که اوسم قول خودش واقعه است ؟

کشیش (با هیجان) - آقای **هاگراس** Jaquéras باید اینطور باشه .

ننه - کسی که داخل معرکه نمی شه ، هیچ آسیبی بهش نمی رسه .

کارگر - آقای ... (معلولت میخواند) من اسم شما رو

جواب بدم ؛ پس شمای تو این جریان مشارکت داشتن . البته هیچ انتظار نداشتم که چنین جوابی به شما بدم .

کشیش - بهرحال ، مگه قطع سالی پیش بیاد که من توی جریان شرکت بکنم .

کارگر - و به عقیده شما ، چطور می شه که **پدمون** با دعاو نماز شما ، نون روزانه مون ، از نوب ما میرسونه ؟

کشیش - اینو نمی دونم . آنچه که من می تونم اینه که نماز بخونم و دست دعا به جانبش دراز بکنم .

کارگر - خوب ، پس این واسه تون جالب خواهد بود که بدونین دیروز ، خدا به کشتی رو که پراز آدم بود ، واژگون کرد .

مرد جوان - راستی ؟ ننه ، کشتی ها واژگون شدن .

کارگر - بله ، نتیجه خشی و بی تفاوت ماندن از این بهتر نمیشه (با خشونت) ؛ و شما هم آدم خشنالی هستین ؟

کشیش - شما از کجا می دونین ؟

کارگر - شما جنگجوی عدم مداخله هستین . شما با عدم مداخله به همه کارهائی که این آقایان زرنال ها مرتکب شده اند صحنه گذاشتین ، شما قبول کردین که ملت اسپانیا قربانی س .

کشیش (دستهایش را برای رد اتهام به بالای سرش بلند می کنه) - من صحنه نداشتم .

کارگر (در حالی که او را با چشمهای نیمه بسته می نگرد) - به لحظه دستاوتونو به همین حال نگه دارین . این حالتی که به خودتون گرفتین منو به یاد پنج هزار از افرادمون میاندازه ، اونا وقتی که از خانه های **باداخوز** خارج می شدن ، دستاشونو به چنین طرز بلندی کرده و عینو حالت ، قیافه شمارو به خودشون گرفته بودن . در چنین حالتی بود که درم شکسته و نابود شدن .

ننه - **پدمو** ! چو نظور می تونی چنین حرفهائی رو به زبان بیاری ؟

کارگر - **توزا** ، آنچه که منو ناراحت می کنه ، این قیافه ای است که بعضی آدمای برای اینکه از خودشون دفاع بکنن بخود میگیرن ، این حالت دفاعی و استتکاف از پذیرفتن اتهام ، مث خود سازشون و حشنتانه . خونده ام که اینجور آدمای هر وقت میخوان دستاشونو بشوین ، توی آبی که بوسیله خون کثیف شده باشه ، اونا رو شستشو میدن . این مطلبو آدمای مینونه از دستای این جور آدمای ببینن .

ننه - **پدمو** !

کشیش - خانم کارار بذارین بکن . در دوره و زمونه ای متدوره

ما توهیج جای کتاب مقدس نمی خونیم که این دنیا ، دنیا ، دنیا کامل ویی نقصی باشه ، برعکس ؛ این دنیا پراز بدبختی ، گناه و معصیت ، فشار و شکنجه س . خوشبخت کسانی هستن که با وجود بدبخت ها ، دشون بی اسلحه هستن و به خاطر این به زمین نفرستاده شون که اسلحه بدس بگیرن ، لااقل می تونن این دنیا رو بدون آنکه اسلحه بدس بگیرن ، ترک بکنن .

کارگر - واقعا که در سر هم کردن مطلب استادی . و من در مقابل فرمول های زیبا و جملات قالی چیزی ندارم که بگم . ولی میخوام بدونم این آدمای چطور بدون آنکه اسلحه بدس بگیرن دنیا رو ترک میکنن ! چطور ماهائی که همیشه روی چهار دست و پا خزیده ایم می تونیم این دنیا رو در حالی که روی پایهای خودمون وابسته باشیم ، ترک بگویی ؟

بمن جواب بده ، شما هم متهمه با دستای برهنه وقتی دنیا اومدن ولی این دستاوتون دیگه برهنه و تهی نیست ، عبا کشیشی تون توی کارخونه نساجی بافته شده ، توی کارخونه نساجی **اسکیلو** و **پسوان** . با هر توفانی که خدای شما می فرسته ، قایقهای ما میگیرن مون با اندازه دوهزار سال گفته می شن و در معرض نابودی می افتن . ولی قایقهای موتوری فصر نشین ها ، صحیح و سالم به بندر برمی گردن .

از میان این همه ماشین های زیبایی که اختراع کردن ، ما فقط ماشین - هائی رو می بینیم که از اونا استفاده جنگی میشه . این آقایون به کمک نانگ و بمب اندازها ، میخوان به خیش های چوبی و قایقهای فکسنی حکومت بکنن . بدبختی معصیت ها از خیش های چوبی ، قایقهای فکسنی ناشی میشه و شکنجه اونا هم بوسیله ارایه های جنگی و بمب اندازها عملی میشه . چرا صابونتون بهتر زرنال نمی خوره ؟

دلم میخواس قدری از نطق پر شور تون وقف این آدمای می شد . بدبختی اینه که تا فرس زرنال از اسلحه پوشیده شده ، و گویا هیچ قصد به نیست می شدند ما همه اسلحه ای را که توی اسپانیا وجود داره ، از توی این سرزمین بیرون می رختیم . گوش کن ، خلبان ها شون از هوا اعلامیه های بخش کردن ، من امروز وقتیکه از **موتوریل** رد می شدم ، یکی از اونا را توی جاده پیدا کردم .

اعلامیه را از توی جیبش در می آورد . کشیش ، مرد جوان ، ننه ، شروع به خواندن آن می کنن .

مرد جوان (به مادرش) - ببین ، بازم اینجا تکرار کردن که همه رو نیست و نابود خواهند کرد .

ننه (همانطور که دارد میخواند) - چنین کاری نمی تونن بکنن .

کارگر - چرا ، چنین کاری می تونن بکنن مقیده شما در این

بهمین . بهر حال من با آیشی که کرده بود مخالف نیستم .
کارگر : ایا خشم و عصبانیت - چرا . مخالف آیشی عسی
 وقتی که تو پیش کمک نکرد باشی . مخالف او عسی . همچنین گفته ای
 که با ژنرال هاتوا فک نیسی . این حرف ساختگی و دروغه . حالا
 میخوای قبول داشته باشی یا نه . وقتی که نوماهارو کمک کنی که با او
 بجنگی ، با او همدس عسی . قوزا ، تو نمی تونی خشکی و بی تفاوت
 بمونی .
مرد جوان : ناگهان بستت ننه بوسی می بردا - کار خینی
 خوبی کردی ننه . همین طور که عسی . باش . از به کارگر : روی ستمدوق
 تفنگها نشست . به فصد اینکه مانع موز بشه که اونارو برداریم . ننه
 بیست می گم اونارو بده .
ننه : پشته بری بله بازی کنی خوزه .
مرد جوان : ننه ، من میخوام بادانی برم . من نمی تونم دس
 رودس بدارم تا اوناییان مت خوکی سرمونو ببرن .
 اگه تونستی مانع سیگار کشیدن بشی ، ولی مانع جنگیدن
 مبارزه کردن نمی تونی بشی .
فیسیوکه : برای جمع کردن به مست رنگ آفتدر چلمن روی
 دس ویا بود ، حالا تو جیبهس ، و انور : که به سال از من کوچکتر بود .
 تو جنگ کشته شدی . ننه من نمی خوام توی مردم دهکده انگشت نمایشم .
ننه : آره . می دونم . بقولو کوتوله قسم خورده بود که اگه
 زن لکاتهش بخواد ، بچه شو به جیبه بفرسته ، خودشو زیر کامیونی که
 اونو با خودش می بره ، خواهد انداخت . واقعا که مضحکه .
کارگر : هیچ مضحک نیس .
مرد جوان : به اونستو قوریلو بگو قایتمو برای نوگداشتم .
 بیابیم دانی پلرو .
میر : خواهه خارج شو .
ننه : بمون اینجا .
مرد جوان : نه ، میرم . خون رو داری سته . دیگه منو چی
 میخوای بکنی .
ننه : من خون رو واسه این می خوام که میره واسه ماهی
 بگیره . و تورو هم نمیدارم بری .
 (بست او میدود ، دستهایش را بدور تنش حلقه می کند ؛
 هر قد که دلت بخواد می تونی سیگار بکشی ، اگه هم میخوای تنها برای
 ماهیگیری بروم هیچی بهت نمی گم ، حتی برای بهار می تونی
 قایق پدرتو برداری بری ماهیگیری .
مرد جوان : ولم کن .
ننه : نه بمون اینجا .

ما تقصیر کار هستیم که داشتیم در مادرید مت بچه های آدم زندگی
 میکردیم ، با ژنرال مولاکه برای حمله کردن و درهم کوبیدن ، کوه و کتل
 را زیر پا گذاشت ؟ تازه دوسال بود که روشنائی مختصری به مارو
 کرده بود ، به نور ضعیف و کم سو ، حتی نداشتن به نصف روز دوام
 میداد بکنه . آنا غیر از اینه ؟ از این به بعد دیگه معلم ها نمی تونن خودشونو
 راضی بکنن که به بچه ها بگن دودوتا ، چهارتا - و حتی این معلم ها اونجه
 به اونانگشتن و یاد دادن باید از بین ببرن . مگه امروز عصر نشیدی که
 می گفتن ماها باید از روی زمین جارو بشیم .
ننه : فقط اونائی جارو میشن که اسلحه بدس میگیرن . چرا
 سعی می کنی برای اینکه منو مجاب کنی منو توی دس انداز بندازی ؟ من
 نمی تونم با همگی شما بحث و جدل کنم . پسر ام منو آنطور نیگا
 میکنن که مت اینکه پلیس همم . اگه تفارخ میگیری خالی باشه ، از
 چهره هاشون میخونم که منو مقصر می دونن . و اگه هوا با ما همایان و رو
 ما بعب بیندازن ، اوناز من رو برمی گردونن ، مت اینکه این من بودم که
 به او ناستور دادم بیان مارو بمباران کنن . چرا کشیش خاموش و
 ساکت موند ؟ در این باره ها صحبت کردن ، در حد او بود . مردم خیال
 می کنن که من دیوونه شده ام و دلش اینه که اونانستور می کنن که من
 ژنرال هارو آنسون و داخل آدم می دونم - این آدمای پسترو - ولی
 به زمین لرزه هم نمیداد که بونه زبون جرت و برت گوی ایشارو لال کنه .
 خانم برو چرا به خونهام اومد ؟ برای اینکه این حرفهای رو که شنیدن ،
 برام تعریف کنه . خانم برو خیال می کنه معنی حرفهای رو که بین زده
 نمی تونم حدس بزنم . دخترش تو جنگ مرده ، حالا تو بت بچه های منه .
 آونی که ایشون میخواد آیا چیز درست و منطقیه ؟ این خانم مت سبه
 نامبرو تاملینا ت به خونهام اومده ولی من سهم خودم سابقا برداشته ام .
پیروز : در حالی که از جایش بلند می شود - خانم کارگر تو ،
 قسم از اومدن به اینجا این نبرده که شمارا عصبانی و خشمگین بکنم .
 من با عقیده تو هر م که میگه باید با اعمال زور شمارو و ادار کرد که
 بچه هاتو به جیبه بفرستین ، موافق نیسم . ما خاطره بسیار خوش
 و شیرینی از مبارزه شوهرتون ، در خودمون حفظ کرده ایم ، من
 میخوامستم از ناراحتی هائی که خونواده ام برایتون فراهم کرده بودن ،
 معذرت بخوام .
میر : در حالی که با سلامتی به کارگر و مرد جوان میدهد
 خارج می شود .
ننه : در حالی که با سلامتی به کارگر و مرد جوان میدهد
 در حاله سکون .
ننه : به بدر از همه اینه که بالاخره جبر و زور وجود داره روی
 حرفهای ژنرال ها حرفهای زیادی وجود داره که مردم همه شو نمی تونن

ننه : - واقعا ، اینجا نیس .
مرد جوان : (با صدای عجیب و بیگانه ئی دانی خود را
 مخاطب قرار میدهد) - راسته ، چراغش پیدا نیس . وقتی که آخرین
 بار اونو دیدم خیلی دور ، نزدیکی های دماغه قرار داشت . من میرم
 سریل .
سرعت : خارج می شود
کارگر : - شاید مشغول برگشتن باشه .
ننه : - خوب انوقت هم بایس چراغش پیدا باشه .
کارگر : - تصور میکنی که چه پیش اومده باشه ؟
ننه : - آه ! میدونم چه پیش اومده ! او قایق گرفته و رفته
 سرافش .
کارگر : - کی ؟ اون دختره ، نامزدش ! حتما اینطور نیس .
ننه : - چرا . اونارو رفتن سرافش . ابا هیچان شدید و تودر
 همی ، تا تشنه هاشون بکجابه . نوم مدک غروبو ، یکی رو بعد از
 دیگری اینجا می فرستادن بظنر اینکه از مواظبت و مراقبت کردن
ننه : در بردارم ، صمه اینجا جانتکاران . تا دلت بخواد ایسن
 جانتکارا ، زیاده !
کارگر : ایسه شوخی و ایسه جدی . - حتما کشیش جسر
 اونائی نیس که به اینجا فرستاده ن .
ننه : - اون از این کار تا وقتی که این دو تا بچه هامرو بر
 عبودن جنگ نیستن ، دس برنیدارن .
کارگر : - ولی تصور نمیکنی که با این تفاسیل او به جیبه
 رفته باشه .
ننه : - اون خون رو جانتکار گردن . در این حال خون
هیچ : برتری بر این جانتکارا ، نداره . شب که از خولمش فرار بکنه -
 دیگه نمی خوام روشو ببینم .
کارگر : - من دیگه از حرفات چیزی سر در نمیدارم قوزا ،
 میخوام به چیزی برات ثابت بشه و آن اینه که دندی ننوشتی از
 رفتن به جیبه او را باز بداری ؟ میسوی ، او برخلاف میل تو رفتار
 کرده ،
ننه (مثل اینکه تنهاست) : - بخاطر خودم نبوده که مانع
 جنگیدن و به جیبه رفتنش شده بودم .
کارگر : - قوزا اگه اونخواد بخاطر ما بجنگد ، اگه دس رو
 دس بدارد معنی اش فقط اینه : که او داره به فقع ژنرال ها تبر
 می کنه .

مرد جوان : خودش را از درون حلقه دستهایش رها کرده و
 فرار می کند) - نه ، من میرم - دانی ، زود تفنگها را بردار و بریم .
ننه : - آئی !
ننه : از پرش دست بر میدارد ، لنگانگان در حالی که باهایش
 را به زحمت روی زمین می کند ، براف می افتد .
مرد جوان : چته ؟
ننه : بهت چه مربوطه که چه باشه ؟ راتو بکش برو . ناشه .
مرد جوان : - اینکه باتو کاری نکردم . ممکن نیس که چیزی ت
 شده باشه .
ننه : در حالی که قوزک باهایش را مالش می دهد) - نه ،
 چیزی نیس ، برو .
کارگر : - میخوای باین وسیله مارو همین جا میخکوب کنی ؟
ننه : - نه ! میخوام که از اینجا بری . از خونم پرر بیرون !
 تو اینجا اومدی که بچه هامو بر علیه من بشورونی ، و اون خودشو نو
 رومن بیندازن .
مرد جوان : از کوره در رفته) - اگه تا حال خودمو روت
 ننداختم ، حالا میکنم !
 در حالی که از خشم و غضب رنگش پریده است . به جنت انهای
 افتاد براف می افتد .
ننه : - تو میخوای بری جانی و راهزن بشی . چرا برای مدتی
 که اونجا ها عسی ، از تنور نون بر نمی داری ؟ شما می تونین متو به
 صدالی بیندین . دو نفر هستین و زودتون میرسه .
کارگر : - قصه گفتن تو تموم کردی ؟ اگه بازم دلت میخواد
 بنو !
ننه : - خون هم مت شماها دیوونه . ولی او به مادرش ظم
 و ستم میکنه . وقتی که خون بیاد ، مزد این کاراتونو ، تری دس تون
 میذاره .
ناگهان : فکری به مرت راه پیدا می کند ، بلند می خرد و بس
 پنجره می رود . فراموش می کند که لنگ لنگان راه برود .
مرد جوان : با انگشت ، پهای مادرش را نشان می دهد .
مرد جوان : چه زود درد قوزک باش ، شفا پیدا کرد .
ننه (همانطور که بیرون را نگاه میکند ، بکمر تبه میگوید) :
 نمی دونم چطور اینقدر زود خوب شد ؛ ولی چراغ قاین خون رو
 ت دریا نمی بینم .
مرد جوان : (فرو لند کنان) - مگه خودت نمی خواستی که
 اون دیگه آنجا باشه ؟

ننه - خون!

لحظه‌ای فقط توجه‌خواهی زنها بگوش می‌رسد، و از دور صدای گلوله شنیده می‌شود.

ننه: - ممکنه اونو روی صندوق بذارین.

کارگر و ماهیگیران مرده را بلند می‌کنند و آنرا به جانب ته اتاق که صندوق در آنجا قرار داشت، حمل می‌کنند. بادیان در کف اتاق باقی می‌ماند. دماغ‌خواهی زنها بیش از پیش شدیدتر و موثرتر می‌شود. ننه، دست مرد جوان را می‌گیرد و با او به سمت مرده برآه می‌افتد.

کارگر (با ماهیگیران به جلو صحنه برمیگردد): - او تنها بود؟ قایقی جز قایق او تو دریا نبود؟

ماهیگیر اول: - نه، ولی او روی ساحل بود.

ماهیگیر دوم حرف ماهیگیر اول را تصدیق می‌کند.

ماهیگیر دوم: - او تا حتی از من به سؤال کوتاه‌هم نکردن. با نورد افکن هاشون فقط دربارو جارو کردن و بعد چراغ خون تو قایق سرنگون شد.

کارگر: - ولی اونا با بست می دیدن که او به کاری جز به ماهی گرفتن نپرداخته بود.

ماهیگیر دوم: - قطعا. باید متوجه این مطلب می‌شدن.

کارگر: - و آبا فریادی نکرده؟

ماهیگیر دوم: - چرا، من فریادشو شنیدم.

ننه، درحالی که کلاه برهنی را که بر سر آورده بود، در دست گرفته، نزدیک می‌تود.

ننه: - همه تقصیر کلاه بره بود.

ماهیگیر اول: - چه طور؟

ننه: - این کلاه دیگه کهنه و نخ نما شده. بک آقا چنین کلاهی رو به سر نمیداره.

ماهیگیر اول: - ولی اونا نمی تونن بطرف هر کسی کلاه بره مستعمل و نخ نما روسرش بذاره شلیک کنن.

ننه: - چرا. اونانی که از آدمیت بوئی نبردن، می تونن.

اینا جذام هستن، و باید اینارو با آهن سوخ و گداخته سوزاند.

(مردبانه، به زنهایی که مشغول دعا خواندن هستند): خواهش میکنم

تشریف ببرید. من هنوز اینجا خیلی کارها دارم، تازه با بودن برادرم، تنها هم نیسم.

همه بیرون می‌روند.

ماهیگیر اول: - قایق‌رو، اون... این، نزدیک بی بیستیم.

وقتی که تنها می‌ماند، بادیان را جمع می‌کند و به تماشای می‌پردازد.

برتولت برشت

۱۰۳

ننه: - چند لحظه پیش به پرچمو پاره کردم، الان به دونه دیگه برام آوردن:

ننه، بادیانرا به ته اتاق می‌برد و بروی جسد پهن می‌کند. در این لحظه صدای گلوله‌ها از فاصله نزدیک‌تری بگوش میرسد.

مرد جوان: - (مثل آدمهای گیج و مبهوت) - چه خبره؟

کارگر: - (ناگهان چشمهای متوحشش را بلند می‌کند) - تراق

تراق! باید هرچه زودتر برم.

ننه (بسمت تنور برآه می‌افتد و با صدای بلند می‌گوید): -

تفنگ‌ها را در بیارین. خوزه، آماده شو. نان هم آماده‌س.

در مدتی که کارگر مشغول در آوردن تفنگ‌ها از صندوق

است، ننه به محلی که نان در آنجا قرار دارد، نگاه می‌کند.

نان را از نوبی تنور درمی‌آورد. آنرا نوبی پارچه می‌پیچد و

بسمت دو مرد برآه می‌افتد. ننه، یکی از تفنگ‌ها را در

دست می‌گیرد.

مرد جوان: - مگه تو هم می‌خواهی بیایی؟

ننه: - آره.

همگی بسمت در برآه می‌افتند.

پرده

ترجمه: فریدون ایل‌بیگی